

دکتر حسن نصیری جامی

دانشگاه آزاد اسلامی واحد تربت جام

واژه‌هایی نادر و مغنم در زبان شیخ جام

(تأملی بر چند واژه نادر در آثار شیخ احمد جام – ژنده پیل –)

چکیده

نثر شیخ جام را می‌توان از ارزنده‌ترین و زیباترین نمونه‌های نثر دوره سلجوقی به شمار آورد. نثری گرانبار و ارجمند و مشحون از ویژگی‌ها و اشارت‌های کلی این دوره - اعم از توجه به تمثیل و استشهاد به آیات و اخبار و تقلید از نثر عربی. - اما نثر شیخ جام امتیازات دیگری نیز دارد که توجه به لغات سره و ترکیبات خاص پارسی از جمله مهم‌ترین آنهاست. لغات و اصطلاحاتی نادر و اصیل که بیانگر توجه خاص و عمیق شیخ به زبان و باورهای عصر و دوره خویش است.

بدون شک این نمونه‌های مغنم می‌تواند نشانه‌ای از گرانباری و دیرپایی بسیاری از مفاهیم و اصطلاحات امروز ما نیز به شمار آید. در این نوشته به چند واژه و اصطلاح جالب توجه در زبان شیخ پرداخته شده است.

واژه‌های کلیدی:

بردادن، پی‌خست، تلخ، ججود کردن، داهول.

نثر شیخ احمد جام ژنده پیل (۴۴۱-۵۳۶هـ) از نمونه‌ها و یادگارهای زیبا و مغتنم نثر مرسل فارسی - دوره غزنوی و سلجوقی - به شمار می‌آید که حلاوتی خاص و بهره‌ای توأمان از وعظ و عرفان دارد. هر چند برخی ویژگی‌های کلی نثر دوره غزنوی و سلجوقی - از جمله: «اطناب»، «تمثیل»، «استشهاد به آیات و احادیث» و «حذف افعال به قرینه» - را در نثر شیخ جام نیز می‌یابیم، اما معمولاً این «اطناب‌ها و تمثیل‌ها و استشهادها» آن‌چنان با جلوه‌ها و جاذبه‌های عرفانی متأثر از سنت مجلس‌گویی عصر شیخ همراه است که غالباً شور شاعرانگی و لطف ذوق و لطافت بیان آن بیشتر به چشم می‌آید.

همین نکته سبب شده که در سنت مجلس‌گویی و نثر شیخ جام، نوعی گرایش‌های فراتر از حدود مرسوم و متعارف نثر مرسل دوره سلجوقی دیده شود. شیخ جام رغبتی خاص در استفاده و کاربرد شعر و تمثیل و بهره‌ها و جملات و اصطلاحات نادر در حوزه نثر خویش دارد و این امر در کلیت آثار شیخ - و به ویژه در جنبه‌های تفسیری مطالب عرفانی و ضرورت هم‌زبانی با اهل مجلس و مخاطبان - ممتاز و روشن‌تر است. در این میان به بعضی از اصطلاحات و ترکیبات و واژگانی بر می‌خوریم که امروزه باید نشان آن‌ها را در حافظه ادبی این چنین متون ارجمندی - به مانند میراثی خوش و نکو - جست. در اینجا به ذکر چند نمونه نادر و مغتنم از این واژه‌ها و اصطلاحات می‌پردازیم.

بردادن:

شیخ جام در سراج السائرين:

- «این دشمنان که بردادم ما را در کمین نشسته اند.» (منتخب ۴۸)

- «وقت وقت باشد که این همه که بر دادم اسیر وی باشد.» (همان ۸۸)

بر دادن: علاوه بر معنی بار دادن و ثمردادن - که در آثار شیخ جام به این کاربرد و مفهوم نیز فراوان بر می‌خوریم. - به معنی و مفهوم دیگری نیز کاربرد داشته که این صورت کهن و اکنون منسوخ بیشتر به معنی و مفاهیمی از جمله: برشمردن، نام بردن، یادکردن، بیان کردن، تقریر کردن، گفتن و بر زبان راندن بوده است. این فعل - در این

معنی مورد نظر ما - بیشتر در متون قرن‌های پنجم تا هفتم کاربرد داشته است. نمونه‌هایی از این کاربرد:

- تاریخ بیهقی: «امیر گفت: سخت صواب آمد و زیادت خلیفه را بر خواجه بر دادن گرفت و وی می بنشست.» (۴۴۵/۲)

- چهار مقاله (مقاله چهارم: طب؛ حکایت ابوعلی سینا): «ابوعلی دست بر نبض بیمار نهاد و گفت: برگوی و محلت‌های گرگان را نام بر ده! آن کس آغاز کرد و نام محلت‌ها گفتن گرفت تا رسید به محلتی که نبض بیمار در آن حالتی غریب کرد. پس ابوعلی گفت: از این محلت کوی‌ها بر ده! آن کس برداد تا رسید به نام کویی کسی بیاوردند و سرای‌ها را بر دادن گرفت.....» (۱۲۲)

- مولانا: «این اوصاف که مردم هم دگر را بر می‌دهند اوصاف اصلی ایشان نیست.» (فیه مافیه ۳۸)^۱ و نیز: بهر خدا بیا بگو، ورنه بهل مرا که تا/ یک دو سخن به نایبی بر دهم از زبان تو. (غزلیات شمس تبریز ۱۰۷۳/۲)

در آثار شیخ جام این اصطلاح کاربردی بیشتر و چشمگیرتر دارد که این کاربردها می‌تواند نمونه‌هایی مهم و قابل توجه از دیرپایی و رواج آن در زبان فارسی - و به خصوص خراسان بزرگ - باشد. علاوه بر نمونه‌های یاد شده از سراج السائین، در آثار دیگر شیخ:

انس التائبین:

- «همه این طریق درویشان فرا دست گرفتند و این همه که بر دادیم در این طریق تعبیه کردند.» (۱۱)

- «و این که بر دادم نزلی و چاشنیی است در خورد آنچه خواهد بود.» (۵۹)

- «بدان که کسی نام درفش و نیشگرده و کالبد و کوبه و یا موسی و امثال این بر دهد...» (۶۷)

^۱. مرحوم فروزانفر در تعلیقات فیه مافیه ۲۶۵، درباره این واژه به توضیح آورده‌اند که هم اکنون نیز بر دادن - به صورت «وَر دادن» - به معنی املا کردن در بشرویه خراسان مستعمل است.

- «آنگه که چنین چیزها در میان امت من پیدا آید آنچه بردادم چنین باشد». (۲۸۱)

روضه المذنبین:

- «و زنی که بکر باشد اگر چه این همه که بر دادم هیچ چیز ندارد...». (۱۰۰)

- «تایی چند از این نوع بر دهم تا دوستان ما بدانند و از آن حذر کنند». (۲۱۴)

کنوزالحکمه:

- «اکنون این خصلت‌ها که بر داده آید در هر یکی فصلی گفته آید...». (۱۲)

- «این همه که بردادم مقصود آن است که آدمی همه یکی است». (۱۵۰)

مفتاح النجات:

- «و از این هر چه حق تعالی بر داد این چیزها را به ذات خویش هیچ عیب نیست». (۱۴۶)

پی خست:

شیخ جام این واژه را در روضه المذنبین این چنین به کار برده است:

«نه از روز قیامت و حساب آن [ترسی] و نه از عهده این سخن بیرون آمدن دراندیشی، و گویی که من عالم و مفتی‌ام! پی خست بر چنین مفتی و بر چنین دانشی!... ای بدبخت ادبار گرفته در چه افتاده! اگر در هزار گز چاه افتادی تو را بهتر از آن بودی که در این فتوی». (۱۷۸)

مصحح محترم در توضیح این واژه و چگونگی کتابت و صورت تصحیح شده این واژه نوشته‌اند: «واژه پی خست در نسخه‌های روضه المذنبین به صورت: بر خست کتابت شده

است و با جستجوی بسیاری که درباره آن به عمل آمد بدین صورت نه در جای دیگری دیده شد و نه معنی صحیح و قطعی آن معلوم گشت». (ص ۳۶۶)

البته استاد روانشاد با بهره‌گیری از مقاله دکتر رواقی در نشریه «سیمرغ» واژه برخشت را - که در اینجا حاصل تصرف کاتبان بوده - بنا به صورت صحیح آن به صورت: پیخست (پی + خست = پی + خشت) ضبط نموده‌اند.

اما توضیح دکتر رواقی در سیمرغ:

«پی جزء اول این واژه صورتی است از: paiti به معنی ضد، و جزء دوم آن «خُست» (خُشت) از «خُستن» (خُستن) به معنی لگدمان شدن و لگدمال کردن است». (همانجا)

همین معنی در برهان قاطع و لغت نامه در ذیل واژه «پیخستن» و «پیخسته» به انضمام معانی دیگر آمده است: «لگدمال شده، پاسپر شده، پی سپر، لگدکوب، پامال، پایمال».

آنچه از کاربردها و شواهد دیگر در متون نظم و نثر فارسی - و بخصوص کاربرد مورد نظر ما در آثار شیخ - پیداست این که «پی خست» قطعاً به این معنی و صورت مذکور منحصر نمی‌شود و معنی و یا معانی دیگری را نیز با صورت‌ها و کاربردهای خاص شامل می‌شود. بعضی از این معانی و کاربردها عبارتند از:

- به پی خست [افکندن]: به رنج و عذاب گرفتار کردن؛

شادی و بقا بادت وزین بیش نگویم/ کاین قافیۀ تنگ مرا نیک به پیخست.
(اشعار پراکنده، عسجدی ۲۵)

«گفتم: چندین پیخستش مکنید، از بند بیرون کنید.» (اسرارالتوحید ۱۸۶)

- پی خست [گردیدن]: به یکبارگی کنده شدن (برهان)، جدا گردیدن، قطع شدن.

أف ز چونین حقیر و بی هنر از عقل/ جان زتن آن خسیس بادا پیخست
(غیائی، به نقل از حاشیه برهان قاطع ۴۳۶/۱)

- پی خست [نمودن]: لگدمال نمودن و کوفتن:

او چه داند که در آن شیوه چه خون باید خورد/ که تو را از بیداد^۱ در آن پی
خست است (انوری ۵۶۲/۲)

^۱. ضبط مصحح: «پندار». بنا به سه نسخه دیگر: «بیداد» که صحیح‌تر می‌نماید. رف: حاشیه همان صفحه.

کوفته را کوفتند و سوخته را سوخت/ وین تن پیخسته را به قهر به پیخست
(کسای ۵۳ و ۸۶)

که دیو توست این عالم فریبنده/ تو در دل، دیو ناکس را نپیخستی
(ناصرخسرو ۲۷۳)

- پی خست: دور کردن و تاراندن.

چنان بنیاد ظلم از کشور خویش/ به فرمان الهی کرد پیخست (عنصری ۳۷۱)
در اسرار التوحید غالباً از این مصدر با حرف اضافه «از» به همین معنی به کار رفته
است:

- «خداوند عَزَّ اسمه به فضل خویش عذرهای امیر جلیل ملک مظفر همه
پذیرفته گناده و بلدهای هر دو جهان از او پیخسته گناده». (ص ۳۲۳)

- «طاغوت هر کس، نفس اوست که تو را از خدای پیخسته می‌دارد».
(ص ۲۸۲)

- «در ابتدای کار هژده هزار چیز بر خود واجب کردیم و بدان هژده وظیفه
هژده هزار عالم را از خود پیخستیم». (ص ۳۳)

اما ظاهراً منظور شیخ از این واژه و مضمون کاربرد وی شاید اندکی متفاوت تر از
نمونه‌هایی که برشمردیم است. زیرا مطلب شیخ در اینجا بیشتر افاده توبیخ و ملامت و
تنبیه - و حتی تهکم - می‌نماید. بنابراین: «پی خست و بر چنین مفتی و بر چنین
دانشی!» یعنی نفرین و ملامت باد بر چنین مفتی و دانش! - و نیز: مرحبا (به تهکم و
ریشخند و سخره) بر چنین مفتی و دانش! و البته این کاربرد می‌تواند از نمونه‌های نادر
و مغتنم در زبان شیخ جام باشد.

تلخ:

شیخ جام در روضة المذنبین - مقدمه مصنف :

«در حکمت حکما و مثل مردمان درست که گویند، بیت:

تا به آب تلخ ناید نره گور / او بنشناسد مزه از آب شور». (۱۳)

هر چند کاربرد واژه «تلخ» در مصراع اول و نیز واژه «شور» در مصراع دوم، نوعی
ایهام - ایهام تناسب - را به ذهن متبادر می‌سازد، ولی «آب تلخ» در این جا معنی دیگری

را نیز برمی‌تابد و آن همانا تالاب و آبگیری بوده است که آب قنات یا چشمه را به مرور در آنجا ذخیره نموده‌اند و پس از انباشت، به گاه حاجت به مزارع روان می‌ساخته‌اند و آبیاری می‌نموده‌اند.

این نوع «تلخ»ها - آبگیرها - برای اهل فلاح، نامی آشنا و لازم در قلمرو آبیاری و کشت بوده است و هم اکنون نیز در بحران آب و خشکسالی در بعضی روستاها و نواحی سنتی این «تلخ»ها - «اسطلخ»ها - دیده می‌شود.

این نام حتی بر بعضی نواحی و روستاها به صورت و تلفظی آشنا و قریب و یا جزیی از نام آبادی‌ها اطلاق گردیده است. در لغت نامه دهخدا - با بهره از فرهنگ جغرافیایی - به نام‌هایی برمی‌خوریم که با تلفظ و معنی «تلخ» - به صورت «اسطلخ» - هماهنگی و هم نامی دارد و چه بسا وجود «تلخ» و آبگیر در آن منطقه جغرافیایی بر نام آن شهر و آبادی تأثیرگذار بوده. نام‌هایی همچون:

- اسطلخ بجار: یکی از مواضع سیاه رستاق ناحیه رانکوه گیلان.

- اسطلخ پشت: دهی از دهستان هزار جریب، بخش چهار دانگه ساری.

- اسطلخ زیر: دهی از بخش ماسال شاندرمن طوالش.^۱

- اسطلخ سر: یکی از مواضع توابع تنکابن.

- اسطلخ کوه: دهی جزو بلوک خورگام رودبار رشت.

دیگر نام‌آشنایی که با واژه «تلخ» و «اسطلخ» مناسبت دارد «اسطخر» (اصطخر)

است. در لغت نامه درباره این واژه (نام) چنین آمده است:

«بر وزن و معنی استخر، قلعه‌ای در ملک فارس. چون در آن قلعه تالاب

بزرگی بوده است، بنابراین به این نام اشتها یافته است.»

جحد کردن:

شیخ جام در کنوزالحکمه:

«وی گفت: اکنون جحد مکنید و گوش فرا دارید. تamen این مسأله [را] بیان

کنم چنان که شما بپسندید.» (۲۰).

^۱. جالب آن‌که در لغت نامه دهخدا در ذیل این نام آمده است که: «استخرهای قدیمی دارد.»

این اصطلاح در فرهنگ‌نامه‌ها غالباً به این معانی آمده است: انکار کردن چیزی با وجود علم به آن؛ چیزی را دیده و دانسته انکار کردن (لغت نامه)؛ چیزی را از روی ستیزه‌گری انکار کردن (سخن)؛ منکر شدن با لجاجت و اعتراف نکردن به فضل کسی یا تکذیب ارجمندی چیزی. هم‌چنین در این منابع از واژه «جحد» نیز به معنی مطلق منکر و عنود یاد شده است.

این واژه و اصطلاح را حکیم بیدار دل معاصر شیخ - سنایی غزنوی - در ضمن قصیده ای آشنا و نام آور با عنوان «در مدح ثامن الائمه علی بن موسی الرضاع» با مطلع: دین را حرمیست در خراسان/... چنین آورده است:

یا درد جحد منکرش را/ اقرار دو شیر ساخت درمان (دیوان ۴۵۲)

مولانا نیز در مثنوی غالباً جحد را به همین معنی به کار برده است:

- گر نبودی سحرشان و آن جحد/ کی کشیدیشان به فرعون عنود (۱)

(۳۸۴۹)

- خوی بد در ذات تو اصلی نبود/ کز بد اصلی نیاید جز جحد (۳۴۱۳/۴)

قاسم انوار (ف ۸۳۷) نیز:

به رسم مردم عاقل زبان نگه می دار/ که غافلان حسودند و منکران جحد

(کلیات ۱۵۰)

و نیز عبدالرحمان جامی در دیوان - فاتحة الشباب - :

شیوه صدیقان وفا و محبت/ عادت بوجهلیان جحد محمد (۱۳۴/۱)

اما شیخ جام بیشتر به اصطلاح «جحد کردن» توجه داشته و آن را به معنی مذکور

و مصطلح آن به کار برده است. به این دیگر نمونه‌ها توجه شود:

روضة المذنبین:

- «هر که قبول خواهد کرد و هر که نخواهد کرد و جحد خواهد کرد، آن را

هیچ درمان نیست. (۱۱۰)

- «هر که فرا نخواهد دید و فرا نخواهد نیوشید و جحد خواهد کرد، حجت

خواه یکی آر.» (۱۶۳)

کنوزالحکمه - به جز مورد صدر -

- «چنان باید او را به سوگند باور کند و جحد نکند.» (۱۳)
- «پس خویشتن را رنجانیدن جز جحد کردن و بد بندگی نباشد.» (۲۶)

سراج السائرین (منتخب)

- «خدای تعالی یار آن کسی باد که جحد نکند و پرده ستهندگی بر روی نکشد.» (۱۲۶)
- البته شیخ باری نیز واژه «جحد» را به معنی تباهی و تیرگی و کفر به کار برده است:
- «جمله دنیا شب ضلالت و کفر و جحد و نکرت است.» (کنوزالحکمه ۲۸)
- نهایتاً، «جحد کردن» از جمله اصطلاحات مغتنمی است که با این بسامد در زبان شیخ به آن توجه شده است.

داهول:

- شیخ جام این واژه را در سراج السائرین این چنین به کار برده است:
- «هر چیزی و هر کاری را داهول‌ها نهاده‌اند، چنین راست فرا نتوان رفت.» (منتخب ۶۱)
- داهول: داهل، داحول، داخول. علامتی که دهقانان به جهت دفع جانوران زیان‌کار در میان زراعت نصب کنند. (برهان)؛ علامتی که بر اطراف زراعت نصب کنند برای منع وحوش و طیور از خراب کردن زراعت. هراسه (غیاث اللغات)؛ مترس (لغت نامه). نیز: علامتی که صیادان در صحرا نزدیک به دام نصب کنند تا جانوران از آن برمند و به سوی دام آیند و گرفتار شوند. (معین) مترسک (سخن)؛ و گاهی به ندرت و مجازاً به معنی دام.
- این کاربرد شیخ در سراج السائرین با همه معانی گفته شده می‌تواند سازگار باشد.
- در معنی علامت و هراسه، مترسک. نزاری قهستانی؛

سلطنت گر هم بدین طبل و علم بودی به حشر/ دشتبان داهول خود آن روز
هم بفراشتی (به نقل از لغت نامه).

- در معنی علامتی که سبب رمیدن جانور به سوی دام می‌شود. مولانا:

بهر صیدی کو نمی‌گنجد به دام/ دام و داهول شکاری می‌کشم. (لغت نامه)

- به معنی مجازی دام. ابوشکور بلخی:

جسته نیافتستم کایدونم/ گویی زدام و داهل جستستم. (اشعار پراکنده، ۸۲)

ویس و رامین:

رمیده گور در داهولش افتاد / و از افسونش به بند آمد سرباد (گرگانی، ۱۳۷۷)

اما علاوه بر معانی ذکر شده در فرهنگ‌ها، کاربرد این واژه در زبان شیخ می‌تواند اصطلاح و رسمی دیگری را در فلاح و تقسیم زمین جهت کشاورزی و دامداری نیز تداعی کند.

بخشی از این باور و رسم هنوز نیز در بین کهنسالان خطه شیخ جام (= تربت جام) شناخت و کاربرد دارد. از قدیم در نزد این مرزداران مرسوم بوده که کشاورزان و دامداران، حیطة و قلمرو زراعت خود را با علائمی - که در فواصل مشخص برپا می‌شده - به اصطلاح امروزی مرزبندی می‌نموده‌اند. عبارت شیخ با این باور نیز می‌تواند سازگار باشد که به مخاطب خود نهیب می‌زند و تحذیر می‌نماید که: آگاه باش! و ناآگاهانه گام نزن و منازل و مراحل را طی مکن! زیرا اهل فن برای هر چیزی حدودی و برای هر راه و مسیری علامت‌هایی (= داهول‌هایی) مشخص نموده‌اند.

فهرست منابع

۱. اسعدگرگانی، فخرالدین، ۱۳۷۷، ویس و رامین، به اهتمام محمدجعفر محجوب، اندیشه.
۲. انوار، قاسم، ۱۳۳۷، کلیات قاسم انوار، به اهتمام سعید نفیسی، سنایی، اول.
۳. انوری، ۱۳۸۱، فرهنگ بزرگ سخن، سخن، اول.
۴. انوری، ۱۳۷۲، دیوان انوری، به اهتمام مدرس رضوی، علمی و فرهنگی، چهارم.
۵. بیهقی، ابوالفضل، ۱۳۷۱، تاریخ بیهقی، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، مهتاب، دوم.
۶. جام، شیخ احمد، ۱۳۶۸، انس التائبین، تصحیح دکتر علی فاضل، انتشارات توس، اول.
۷. جام، شیخ احمد، ۱۳۸۷، روضة المذنبین و جنة المشتاقین، تصحیح دکتر علی فاضل، پژوهشگاه علوم انسانی، سوم.
۸. جام، شیخ احمد، ۱۳۸۷، کنوزالحکمه، تصحیح دکتر علی فاضل، پژوهشگاه علوم انسانی، اول.
۹. جام نامقی (ژنده پیل)، احمد، ۱۳۷۳، مفتاح النجات، تصحیح دکتر علی فاضل، پژوهشگاه علوم انسانی، دوم.
۱۰. جام نامقی (ژنده پیل)، احمد، ۱۳۶۸، منتخب سراج السائرین، تصحیح دکتر علی فاضل، انتشارات آستان قدس، اول.
۱۱. جامی، ۱۳۷۸، دیوان جامی، تصحیح اعلاخان افصح زاد، میراث مکتوب، اول.
۱۲. خلف تبریزی، ۱۳۶۲، برهان قاطع، به اهتمام دکتر محمدمعین، امیرکبیر، پنجم.
۱۳. دهخدا، علی اکبر، لغت نامه، زیر نظر محمد معین و ...، دانشگاه تهران.
۱۴. رامپوری، غیاث الدین، ۱۳۶۳، غیاث اللغات، به کوشش منصور ثروت، امیرکبیر، اول.
۱۵. سنایی غزنوی، مجدودین آدم، دیوان سنایی غزنوی، به اهتمام محمدتقی مدرس رضوی، سنایی، بی تا.
۱۶. عنصری بلخی، ۱۳۶۳، دیوان عنصری، تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی، سنایی، دوم.
۱۷. کسایی مروزی، ۱۳۷۵، اشعار حکیم کسایی مروزی، به اهتمام دکتر مهدی درخشان، دانشگاه تهران، چهارم.
۱۸. لازار، ژیلبر، ۱۳۴۱، اشعار پراکنده قدیم ترین شعرای فارسی زبان، انستیتوی ایران و فرانسه.
۱۹. محمدبن منور، ۱۳۶۷، اسرار التوحید، تصحیح دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، آگاه، دوم.
۲۰. معین، ۱۳۷۵، فرهنگ فارسی معین، امیرکبیر، پنجم.
۲۱. مولوی، ۱۳۵۸، فیه مافیة، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، امیرکبیر، سوم.
۲۲. مولوی، ۱۳۷۲، مثنوی، تصحیح دکتر محمد استعلامی، زوآر - سیمرغ، چهارم.
۲۳. مولوی، ۱۳۸۷، غزلیات شمس تبریز، به گزینش دکتر شفیعی کدکنی، سخن، اول.
۲۴. ناصر خسرو، ۱۳۷۰، دیوان ناصر خسرو، به تصحیح مینوی - محقق، دانشگاه تهران، چهارم.
۲۵. نشریه سیمرغ، ۱۳۵۱، شماره اول، اسفندماه.
۲۶. نظامی عروضی، ۱۳۷۴، چهار مقاله، تصحیح قزوینی - معین، جامی، دوم.
۲۷. نفیسی، سعید، ۱۳۷۳، دیوان رودکی، نگاه، اول.